





در اینجا فطرت سلیم و آزادمنشی و حریت خداپسندانه حر، به نمایش درآمد؛ چرا که به محضر آن امام راستین عرض کرد: هر کس نام مادرم را ببرد، جوابش را می‌دهم، ولی به تو جواب نمی‌دهم، زیرا وظیفه من در برابر مادر گرامی تو، تعظیم و تکریم است.

در حقیقت، امام (ع) حر را در بوته آزمون قرار داد، تا معلوم شود که او با رفتار خویش، همچون اشرار کوفه و شام بداعقبت می‌شود، یا سرانجام با توبه‌ای قهرمانانه به افتخار حُسن عاقبت، نایل می‌گردد. باری، حضرت پرسید: مقصود تو از این راهبندان چیست؟

حر گفت: می‌خواهم تو را نزد ابن‌زیاد ببرم. امام فرمود: من اطاعت نمی‌کنم. حر هم جسورانه گفت: من هم دست از سر تو بر نمی‌دارم. سرانجام حر سخن خود را عوض کرد و گفت: من مأمور جنگ نیستم،

مأموریت من همین است که عرض کردم. اگر حاضر به آمدن به کوفه نیستید، از بازگشت به مدینه نیز خودداری کنید. راه سومی انتخاب کنید که نه به مدینه متنه شود و نه به کوفه. آن‌گاه من نامه‌ای به ابن‌زیاد می‌نویسم و کسب تکلیف می‌کنم. امیدوارم که گرفتار جنگ نشوم و به روی شما شمشیر نکشم.

بدین ترتیب، راه سوم انتخاب شد. کاروان حسینی به پیش می‌رفت و لشکر حر نیز همراهی و مراقبت و در حقیقت، مزاحمت می‌کرد. سرانجام به «عذیب هجانات» رسیدند و در آن‌جا منزل کردند.

در این‌جا یک گروه چهار نفری به راهنمایی طرماح که از کوفه آمده بودند، به کاروان سیدالشهداء (ع) ملحق شدند و به صفت یاران آن حضرت پیوستند.

باز هم حر که هنوز از خواب غفلت بیدار نشده و تحول کامل روحی پیدا نکرده بود، اعلام کرد که این‌ها اهل کوفه‌اند و باید باز گردانده یا زندانی شوند.

امام (ع) فرمود: اینان یاران من‌اند و اجازه نمی‌دهم که کسی متعرض آن‌ها شود.

آن‌گاه امام (ع) وضعیت کوفه را از آن گروه جویا شد. آن‌ها گزارش کردند

مقدمه

در طول تاریخ بسیار بوده اند کسانی که با توبه از شقاوت و تیره بختی به سعادت و خوشبختی دست یافته و راه سیر و سلوک را به خوبی طی کرده اند.

حر بن یزید ریاحی اوّلین کسی بود که بدن اهل بیت (ع) را در کربلا لرزاند و راه را بر آنان بست. گناه خیلی بزرگ است. ناگهان روز عاشورا متوجه گناه بزرگ خود شد و فهمید چه کرده است. و مهم تر اینکه دانست چه باید بکند و از رحمت الهی و لطف امام زمان خود مایوس نشد.

در ادامه بخش‌هایی از کتاب «سیری در سیره اخلاقی امام حسین (ع)» اثر «آیت الله احمد بهشتی» که در مؤسسه بوستان کتاب منتشر شده است را از پیش رو می‌گذرانیم.

مأموریت حر بن یزید ریاحی

حر بن یزید ریاحی کسی بود که از طرف عبید‌الله‌بن‌زیاد با هزار سپاهی مأموریت یافت امام حسین (ع) و همراهانش را به کوفه ببرد و تحويل ابن‌زیاد بهده تا هر تصمیمی که بخواهد، درباره آن‌ها بگیرد.

اولین دیدار حر با امام در نقطه‌ای به نام ذُؤحَسَم بود. در این‌جا حضرت نامه‌ای را که از مردم کوفه رسیده بود، در معرض دید حاضران قرار داد، ولی حر گفت: من از این نامه‌ها خبر ندارم؛ مأموریت من این است که چون تو را ملاقات کنم، از تو جدا شوم تا تو را به کوفه ببرم و تسليم ابن‌زیاد کنم.

این کار اولین جسارت و گستاخی حر بود که با جواب قاطع و کوبنده حضرت مواجه شد؛ چرا که فرمود: مرگ برای تو از این اندیشه نزدیکتر است.

دومین جسارت حر این بود که چون امام (ع) به کاروان خویش دستور بازگشت داد، حر به کمک لشکریانش راه را بست و مانع حرکت حضرت شد. امام (ع) فرمود: شکل‌تک اُمک ما تُرید؟؛ مادرت به عزایت بشیند، چه می‌خواهی؟



هم کسی که یاری و همراهی حسین، هرگز در مخیله اش خطور نکرده است؟! ولی امام (ع) به او می فرماید: درست است. بشارت خیر بوده، نه بشارت شر. بشارت دهنده خضر بوده است. چه بهتر که بشارت دهنده و بشارت داده شده، هر دو اهل خیر و سعادت باشند! (همان)

* **حر در روز عاشورا**
به نقل سبطابن جوزی در تذكرة الخواص، حضرت روز عاشورا شبث بن ربیعی، حجّار، قیس بن اشعث و زید بن حرث را فراخواند و فرمود: مگر شما نبودید که به من نوشید که میوه‌ها رسیده و لشکرها آماده

است. هرچه زودتر به سوی ما کوچ کن؟!
این فروغ‌لیتگان در چاه ضلالت، به دروغ پاسخ دادند که ما از آن نامه‌ها خبر نداریم. اینان در خور لگد خوردن و لعن بودند! ولی حر - که سابقاً راجع به نامه‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد - از خواب غفلت بیدار شد و به کمک رهبر آزادگان از چاه هلاکت بیرون جست و پاسخ داد: آری، ما بودیم که با تو مکاتبه کردیم، ما بودیم که با اقدامات خویش تو را به اینجا کشاندیم. خدا اهل باطل را از رحمت خود دور سازد. به خدا سوگند، من دنیا را بر آخرت و باطل را بر حق و یزید را بر حسین (ع) و کفر را بر ایمان و نفاق را بر اخلاص ترجیح نمی‌دهم. آن‌گاه سوار بر اسب شد و از لشکر کفر کوچ کرد و به سپاه ایمان و اخلاص و ایشار پیوست. امام نیز مقدم شجاعانه او را گرامی داشت و به او فرمود: أهلا و سهلا! أنت - والله - الْحُرُفَى الْدُّنْيَا وَ الْآخِرَة؛ (شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۷۶؛ «ختم»)

خوش آمدی! قدمت مبارک! به خدای لایزال سوگند، تو هم در دنیا آزادی و هم در آخرت.

او پیش از پیوستن به سپاه حق، به عمر سعد گفت: آیا می‌خواهی با این یگانه مرد روزگار بجنگی؟ گفت: آری، جنگی سخت که سرها بریده و دست‌ها شکسته شود. حر گفت: آیا از سخنان روشنگرانه او عبرت نگرفته‌ای؟! پاسخ داد: امیر تو فرمان داده و باید اجرا کنم.

* **تبه حر**

او به خیمه امام حسین (ع) نزدیک شد و عرض کرد: من بودم که راه را بر تو بستم و مانع بازگشت تو شدم! من بودم که در مسیر راه مزاحم تو بودم! من بودم که تو را در این مکان ناهنجار فرود آوردم! گمان نمی‌کردم کار به اینجاها بکشد؛ اکنون از کردار خود پشیمانم! آیا می‌توانم تبه کنم؟!

امام (ع) فرمود: آری، خدا تبه پذیر است. اکنون از مرکب خود پیاده شو و نزد ما بیاسای و آرام بگیر.

حر عرض کرد: بهتر است که پیاده نشوم و همین ساعت به جنگ سپاه کفر بروم.

امام (ع) به او اجازه داد و فرمود: خدایت رحمت کند. هر کاری دوست داری، انجام بد.

او بازگشت و رو به سپاه دشمن کرد و گفت: شما بودید که این عبد صالح را دعوت کردید و این‌گونه او را تنها گذاشتید. مگر او اسیر است که با زن و پچه محاصره‌اش کرده و او را از نوشیدن آب مانع شده‌اید؟! لشکر خون‌خوار عمر سعد حر را تیرباران کردند. (محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲) او تا لحظه شهادت هجده تن از سپاه جور را به قتل رسانید. در لحظه شهادت، امام به بالینش آمد و فرمود: تو حر و آزادی، هم در دنیا و هم در آخرت!

که سران کوفه با رشو خریداری شده و به دشمنی و عداوت با امام روی آوردند؛ اما مردم عادی، اگرچه دل‌هایشان در هوای شماست، ولی عمالاً دنباله‌روی آن‌ها نیست که دین خود را به دنیای بنی‌امیه فروخته‌اند! باز هم امام (ع) در نزدیکی کربلا تصمیم به بازگشت گرفت؛ ولی حر مزاحم بود. سرانجام سواری از کوفه سر رسید و نامه‌ای از ابن‌زیاد برای حر آورد که مضمونش سخت‌گیری و فروداوردن کاروان مقدس حسینی در زمینی بی‌آب و علف بود.

* **پافشاری حر در اجرای دستور عبیدالله**

حر - که اگر اجازه می‌داد کاروان حسینی به مدینه باز گردد، خدمتی شایسته انجام داده بود - در اجرای دستور عبیدالله پافشاری کرد و اجازه نداد که حضرت در جای مناسبی مسکن گزیند. (شیخ عباس قمی، متنه‌ی الامال، ج ۱، ص ۲۳۹-۲۴۲)

بی‌جهت نیست که بنا به نقل سید نعمت‌الله جزایری در کتاب انوار‌النعمانیه هنگامی که شاه اسماعیل صفوی به کربلا رسید، می‌شنود که برخی از مردم بر رفتارهای جسوانه حر، طعن‌ها و نقدهایی دارند؛ از این‌رو به سراغ قبر حر می‌رود و دستور نیش قبر می‌دهد. هنگامی که جسد آن شهید آزاده تواب ظاهر می‌شود، می‌بینند که مانند روز شهادت، تر و تازه است و پیشانی‌اش که شکاف برداشته، با دستمالی بسته شده است. معروف است که این دستمال را امام حسین (ع) بر پیشانی حر بسته است. شاه دستور می‌دهد که دستمال را باز کنند؛ ولی با باز شدن دستمال، خون از پیشانی وی جاری می‌شود. ناگزیر دستمال را دوباره به پیشانی حر می‌بندند و مشاهده می‌کنند که خون پیشانی بند می‌آید؛ از این‌رو شاه دستور می‌دهد که بر قبر حر، بنایی به عنوان یادبود بسازند و خادمی در آن جا خدمت‌گزار گردد. (سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۴۲)

* **بشارت به حر**

حر که چند روزی ندای وجدان اخلاقی خود را نشنیده می‌انگاشت و گام‌هایی برخلاف مسیر عقلانیت و سعادت بر می‌داشت، هنوز شایستگی لازم را از دست نداده و به مرحله‌ای نرسیده بود که قابل بازگشت نباشد.

گویی او میان خوف و رجا می‌زیست و در حد فاصل میان بهشت و چهنم قرار داشت. هنگامی که خود و لشکریانش نمازهای یومیه را به امامت سیدالشهدا (ع) می‌خواندند، گامی به سوی بهشت و هنگامی که عرصه را بر حضرت تنگ و راه‌بندان ایجاد می‌کرد، گام یا گام‌هایی به سوی چهنم بر می‌داشت، ولی هرچه بود، هنوز فطرتی نورانی و باطنی رحمانی داشت و گوییا در درون او غوغایی بریا بود و از این‌که مرتکب تخلفاتی می‌شد، رنج می‌برد!

او با گوش جان مستعدش، پیام نجات و رستگاری و حسن عاقبت را شنیده بود؛ ولی تعجب می‌کرد که چگونه ممکن است کسی که مأموریتی شیطانی دارد، اهل نجات باشد!

او به محضر سالار شهیدان عرضه داشت: هنگامی که از سوی عبیدالله مأموریت یافت، و به عزم اطاعت وی از خانه بیرون آمد، شنیدم که یکی از پشت سر مرا صدا می‌زنند و می‌گوید: ای حر، بشارت که به سوی خیری بزرگ گام بر می‌داری، ولی من روی برگردانیدم و کسی ندیدم؛ از این‌رو با خود گفتم: این، بشارت نیست. مگر ممکن است کسی که می‌خواهد به جنگ حسین بروم، مشمول بشارت باشد؟! آن



من آدم که تو را با سپاه و تیغ بگیرم
مرا به تیر نگاهی تو بی سپاه گرفتی